

قصه ی رحم

زندگی های روزانه همین هاست . تفاوت ها اندک اند ، توی کلماتی اند که به کار می بریم . این ها را که می خوانید شاید بگویید چندان غیر عادی نیستند ، چندان وحشتناک نمی زنند . اگر چنین است ، بدانید که جایی توی زندگیتان «قطع رحم» روزمره شده . پس بیاندیشید .

«رحم» ها قصه های تکراری زندگی هامان هستند. مال آدم هایی از همین جنس ایرانی . نه شاخ دارند، نه ریبون دودی . می خواستم از این چند صحنه ، عادی شدن خیلی چیزها را نشان دهم .

«بامبری» ها را برای گفتارهای حکیمانه ی اسوه هامان انتخاب کردم . همین .

بسم ا...

رَحِمِ اول

«قرية الى الله...». شاید معنی این جمله را نمی فهمید اما هر وقت دستش را روی سینه اش می گذاشت یاد بابا می افتاد . زنگ خانه را زدند . یقین بابا بود . دوید پای در .

- سلام بابا ! دیر اومدی چرا ؟ همه خوابیدن . تازه کولرمون م روشن نمی شه .

- سلام بابایی . اذیت نکن . خیلی خسته مه . کو مامانت ؟

- گفتم که همه خوابیدن ، تازه کولرمون م ...

بابا کفش ها را درآورد . کیف را انداخت روی مبل . آبی به صورتش زد . همه خوابیده بودند .

- خانم این غذای مارو نمی آری !؟

مادر از خواب می پرد . عصبانی داد می زند :

- تو آشپزخونه رو گازه . به تکون به خودت بدی ، لازم نمی شه مردم رو زابرا کنی . این کولر بدمذهب هم معلوم نیست چش شده .

- چی ! کولر رو خراب کردین ؟ اینو که من همین دیروز سرویس کردم . آگه یه چیز سالم تو این خونه گذاشتن .

- به ما چه .

- آره ، همه چی تقصیر منه . خرد و خسته از سر کار بیای ، اینم خونه زندگیت . زورشون می آد یه لقمه غذا بزارن جلوت .

مامان گرفت خوابید. بی اعتنا به بقیه ی هوارهایی که توی فضا پخش می شد. بی اعتنا به بابا. بابا هم بی اعتنا به کولر، پنکه را روشن کرد، غذا کشید، و وقتی دید چندان هم سخت نبوده یاد زهرا افتاد که آمده بود جلوی در استقبالش. البت توی قصه های واقعی این قسمت چند ساعت دیگر حادث می شود. بگذریم. اتفاقی ساده. معمول. هر روزه. خیالتان تخت، قرار نیست زهرا برود توی اتاقش و زار بزند زیر گریه. قرار نیست دلش بگیرد و گوشه ی اتاق کز کند. قرار است او بزرگ شود، بی تفاوت، و بشود یکی دیگر مثل پدر و مادرش. نمی گویم بد. می گویم عادی، و این عادی به عدد می شود «ما اکثر الضجيج و ...».

پا منبری اول

«صله» یعنی پیوند، یعنی پیوستن و به طور خاص به برقراری خویشی اطلاق می شود. برخی گفته اند حقیقت صله مهربانی است و لطف و رحمت.

«رَحِم» همان رحم زن است، جایگاه رشد جنین. ارحام به تمام افرادی گفته می شود که از راه تولد با انسان نسبتی پیدا می کنند و پدر و مادر و همسر و فرزند و خواهر و برادر جزئی اند از این «ارحام». اضافه کنید خاله و عمه و دایی و تمام کسانی که در عرف جزو خویشان محسوب می شوند.^(۱)

شهید ثانی می گوید: «خویشاوندان، فامیل نزدیک هستند هر چند از نظر پیوند تنی دور باشند و ازدواج با آن ها جایز باشد»^(۲)

صله ی رحم یعنی انسان پیوند عاطفی خود را با خویشان نسبی (ارحام) استمرار بخشد و هیچ گاه ارتباط و علاقه ی خود را با آنها قطع نکند. خویشان انسان از

نظر نیازهای انسانی و عاطفی متفاوت اند ، پس باید در برابر هر نیازی ، پاسخ مناسب داد .^(۳)

گویند «مَنْ وَصَلَ ، وَصَلَهُ اللهُ» : «کسی که پیوند با خویشان کند پروردگار به او می پیوندد .»^(۴) و قطعش را ، هم ردیف گناهانی چون بت پرستی و شرک و قتل گذاشته اند . این سخنان را بشنوید :

- «مَنْ رَحِمَنِي وَرَحِمْتَنِي مِنْ رَحِمِي ، رَحِمْتَنِي مِنْ رَحِمِي» : «هر کس با خویشاوندان صله ی رحم و پیوند نماید به او می پیوندم و اگر قطع نمود ، رابطه ی خود را با او قطع می کنم .»^(۵)

- «در بهشت درجه ای است که کسی به آن نمی رسد مگر امام عادل یا فردی که به اقوام و فامیل خود رسیدگی و نیکی نماید یا شخص عایله مندی که در سختی ها و اداره ی عایله ی خود صبر و تحمل نماید .»^(۶)

اولی از جانب خداست و دومی از آخرین رسولش .

در جنگ احزاب پیامبر با صدای بلند به درگاه خدا چنین استغاثه می فرماید که صله ی ارحام را در ردیف نماز و روزه و حج برای اعلام اهمیتش از درگاه خدا مسألت می نماید .^(۷)

رَحِمِ دَوْمِ

خلق شاخص اش این بود که همیشه ساکت بود . بچه هم که بود همین طور بود . دستش هم که شکست بعد از نصف روز که همراهش بودند فهمیدند . ساکت بود . و بقیه هم عادت کرده بودند در برابرش ساکت باشند . وقتی هم سیگاری شد برحسب عادت کسی نپرسید : چرا ؟ خدا پدربزرگ را بیامرزد . سنگینی دست

راستش یک لطفی داشت؛ هر وقت پایت را کج می گذاشتی، پنج انگشتی می آمد توی صورتت. یادت می آورد. یادت می داد، مهربانی را. مهربانی را به این سبک و سیاق. و آلا می شد مثل بقیه راحت ولش کرد. می شد عادت کرد. حرص پول، فکر همیشه مشغول، چیزهای چندان غریبی نیستند. اسمش اسماعیل بود؛ برادر کوچیکه ی بابا. دیرتر از همه - ۴ برادر دیگر - به دنیا آمد. زودتر از همه موهایش ریخت. زودتر از همه پیر شد. زودتر از همه ... زودتر از همه حرص گرفتش. زودتر از همه زد زیر همه چیز. توی برگ آمارگیری نوشتند: «خانواده ی چهار نفره. دو فرزند. یک پسر نه ساله. یک دختر پانزده ساله.»

سال تحویل ساعت ۲ بود. ۲ قدیم. ساعت ۳ همگی پای تلفن چمبره زده بودیم. یک بار. دوبار. سه بار. نه فقط یک بار: عمو ابوالفضل بود، عمو بزرگه. یک بار او به ما زنگ زد و تبریک سال نو گفت و یک بار هم ما به مادر بزرگ. آن سال دیگر نه ما به کسی زنگ زدیم و نه کس دیگری ما را عید مبارک گفت. هر چه پایی بابا شدیم که سه برادر دیگر دارد، انگار نه انگار. می گفت: «من از همه بزرگ ترم. این وظیفه ی آن هاست». گفتیم اش: «اما عمو ابوالفضل هم که از شما بزرگ تر است». گفت: «او فرق دارد». و ما خوب می دانستیم که او چگونه فرق دارد.

برادر بزرگ خانواده که باشی، خرج چهار تای دیگر می افتد روی دوشت. مجرد، متأهل، چندان فرقی ندارد. تنها فرقی توی غذاهایی است که به آنها

می دهی در طول مدت تحصیلشان . یکی را می فرستادی دانشگاه ، دیگری را از خانه می فرستادند . تو شاکر بودی . زن عمو هم همین طور . هر چه که می شد ، ماه ها میزبان شان می شدی : یکی ازدواج می کرد . یکی بچه دار می شد . یکی مریض بود . یکی تصادف می کرد . یکی ...

سی و چهار سال خدمت آدم را زود پیر می کند . (نه از قلمم در نرفت) . سی و چهار سال خدمت . سی و چهار سال توی ارتش که قرار نیست مزایایی اضافه بر حقوق ات داشته باشد . البته این همه ی چیزی نیست که آدم را زود پیر می کند . حتی دو تا دختر بزرگ مجرد و یک پسر بزرگ تر مجردتر همه ی آن چیز نیست . این که سال به سال به ات سرزنند و وقتی هم می آیند جز بارت نباشند هم همه اش نمی شود .

آن وقت برمی داری و زنگ می زنی روز عید به تک تک شان . راستی ! یادم رفت که فقط او عادی نشده بود در برابر اسماعیل .

بگذارید از بیو گرافی بقیه بگذرم . بگذارید این سال های نگفته را بی خیال شویم . بگذارید برسیم ته داستان ، هر چند این ها را برای ته اش نگفتم :
ما بزرگ شدیم . بچه های عمو اسماعیل هم . عمو اسماعیل بدون طول و تفصیل افتاد و مرد . زودتر از همه . ما هم بعد شش ماه دیگر بچه هایش را ندیدیم .
عمو ابوالفضل بعد از مردن اسماعیل دارد آهسته آهسته اسماعیل می شود . بابا تنهاست . عموهای دیگر هم تنها . من تنها . عموزاده ها تنها . و ما عزممان را جزم کرده ایم تا فردایی را بسازیم : تنها .

روایت است در روز قیامت هر کس از قبرش بیرون آمده و بانگ برمی دارد :
«پروردگارا ، بر من رحم فرما» . جوابش می دهند «هر آینه مهربانی و احسان
شما در دنیا به دیگران و خویشاوندان موجب مهربانی و رحمتان در امروز
است»^(۸).

اصلاً من چه کاره ام؟! خودتان ببینید :

- امام علی : «طایفه و خویشاوندانت را احترام کن همانا آنان به منزله
ی بالهای پرند ای هستند که به وسیله ی آن بال ها پرواز می کنی و
آنان ریشه و اصل تو هستند که به وسیله ی آن ها به اصل و ریشه و
نسب خود می رسی و دستی هستند برای تو که به هدف های خود
نایل شوی»^(۹)
- رسول اکرم : «در شب معراج هنگام سیر به سوی آسمان دیدم فردی
از ارحام به عرش آویزان و از خویشی از خویشاوندان به درگاه
حضرت احدیت شکایت دارد . به او گفتم : بین تو و آن خویشی که با
تو قطع رحم نموده چند پدر فاصله است ؟ گفت : در چهلمین پدر با
هم نسبت داریم.»^(۱۰)
- پیامبر : « حق برادر بزرگ بر کوچکتران مثل حق پدر بر فرزند
است.»^(۱۱)

- امام صادق : «پیوند با خویشاوندان و داشتن اخلاق نیکو ، موجب زیادی ایمان است» .^(۱۲) از شرایط دین صله ی رحم و پیوند با خویشاوندان است .
- هر کس می خواهد روزیش فراوان شود و مرگش به زودی نرسد باید با خویشاوندانش نیک بپیوندد . و فردی که با جان و مال در راه پیوستن به خویشاوندانش بکوشد خداوند عزوجل مزد و ثواب صد شهید به وی دهد و به هر قدمی که بردارد چهل هزار حسنه برایش منظور شود و چهل هزار گناه از او ناپود می فرماید و به همان نسبت به وی مقام و برتری عنایت فرموده ، مثل کسی است که تحمل و بردباری صد سال عبادت پروردگار را کرده باشد .^(۱۳)
- کسی که پیوندش را با خویشان قطع نماید داخل بهشت نمی شود .^(۱۴)
- پیامبر : « ... و هر فردی که در ماه مبارک رمضان به خویشاوندان خود بپیوندد ، خداوند در روز قیامت و زمان ملاقات با او پیوند رحمت و آمرزش برقرار و به عکس اگر کسی با خویشاوند خود قطع رحم و پیوند نماید ، در روز قیامت باری تعالی با او قطع پیوند و رحمت می نماید.»^(۱۵)
- امیرالمؤمنین فرمود : «فرجام نیوستن با خویشاوندان فقر و نداری است . با خویشاوندان بپیوندید اگر چه با گفتن سلام باشد.»^(۱۶)
- خداوند : «به آنها بپیوندید اگرچه آنها وظیفه ی خود را انجام ندهند.»^(۱۷)

- امیرالمؤمنین : «... و نیز دو قدمی که دوست دارد به سوی پروردگار بردارد ، یک قدم مرد مسلمانی که با آن قدم در راه خالق در صف محکم بردارد و قدمی که در پیوند خویشاوندی بردارد و این قدم در راه پیوند خویشاوندی بهتر و برتر از قدمی است که در شهادت در راه خداوند متعال در صف محکم دلاوران برمی دارند.»^(۱۸)
- امام محمد بن علی بن الحسین : «لَا صَدَقَةَ وَ ذُو رَحِمٍ مُّحْتَاجٍ» یعنی : «هیچ صدقه و بخششی پذیرفته نخواهد بود آن جایی که خویشاوندان شخص فقیر باشند و انسان به فقرای دیگر صدقه بدهد.»^(۱۹)
- پیامبر : « برای نیکی به پدر و مادر تا مسافت و مدت دو سال سزاوار و لازم است به سفر بروید و برای صله ی ارحام به مدت یک سال و برای عیادت مریض یک میل و تشییع جنازه مؤمن تا دو میل و ...»^(۲۰)

رَحِمِ سَوْمِ

پدر بزرگ که مرد ، خیلی زدند توی سر خودشان . یادم هست که خاله غش کرد. دایی سیگاری شد . البته شاید هم منتظر فرصت بود . حاصلش شد اینکه ما یک هفته دور هم جمع شدیم ، ریختیم و پاشیدیم و به جای سیر کردن فقیر ، تمام فک و فامیل های پژوهی و پیکانی و پرایدی و بی کی ای را چپاندیم توی خانه ی پدربزرگ و شکم های برآمده شان را گرم کردیم .

مادربزرگ توی خودش بود . این را از لحن صدایش می شد فهمید . نه که بلرزد یا غمزده بزند . نه . متین شده بود و آرام . خیلی آرام . آرام هم نگاه می کرد . آرام هم غذا می خورد . البته همه غذا می خوردند . یعنی این طور نیست که بگوییم مثلاً خاله تا یک هفته چیزی نخورد یا دایی شده بود پوست و استخوان . همه تان دیده اید و می دانید . کسی قرار نیست از اشتها بیفتند .

اما غذا خوردن مادربزرگ فرق داشت . همان طور که گفتم آرام می خورد . خیلی آرام . انگار شده بود کوه درد . نه ! خیلی ادبی شد . بگذار بنویسم شده بود کانه آرام پز . آرام آرام می سوخت . نمی دانم . هیچ وقت مادربزرگ نبوده ام (!)

هفتم که گذشت هر کسی رفت پی کار خودش . ما هم همین طور . ته تهش این تا چهل روز ریش هامان دست نخورده ماند . در این چهل روز گه گذاری همسایه ای - که نهار هم نصیبش نشده بود - به مادربزرگ سر می زد . روز چهل ام پیرهن مشکی ها مرخص . ریش ها مرخص . پدربزرگ مرخص !

حالا دیگر نه مادربزرگ گربه ها را کیش می کرد ، نه گربه ها از مادربزرگ می ترسیدند . دیگر خیلی از گربه ها بدش نمی آمد . گویی به شان خو کرده بود . حداقل صدای یک موجود زنده غیر از «زنده» های تلویزیون می آمد . لطف یک دم تکان دادن را داشت ؛ یک میو پراندن ؛ یک غلت روی کمر و لوس کردن های دورادور . وقتی پدربزرگ مرد گویی مادربزرگ هم مرد . مگر دو سال چقدر آدم را پیر می کند !؟

دو سال بعد ، دوباره پیرهن مشکی و دوباره دیگ و دوباره ...

سال های اول فوت مادر بزرگ همیشه پنج شنبه ها سنگش را می شستند و شمعش را روشن می کردند . کم کم هفته نامه ی یاد ، شده ماه نامه و گاهنامه و ... حالا شش ماه می شود که حتی شب جمعه ای ارزان سر کوچه ها را هم نمی دهیم . حالا حتی حمد و سوره ای هم دورادور بالا نمی اندازیم . حالا دیگر ... حالا حتی به عاقبت خودمان هم نمی اندیشیم .

پای منبری سوم

جایی درون سلسله ی رَحِم نوشته است :

... و عاق بر دو نوع است : یکی عاق پدر و مادر زنده و دیگری عاق پدر و مادری که فوت کرده باشند ...

پایان .

سجاد پورخسروانی

۲۵ خرداد ۱۳۸۹

-
- (۱) محمود ارگانی بهبهانی حائری / دید و بازدید / فصل دوم / ص ۵۷
- (۲) همان / فصل اول / ص ۴۲
- (۳) همان / فصل دوم / ص ۵۹
- (۴) همان / ص ۵۷
- (۵) همان / فصل اول / ص ۱۴
- (۶) همان / ص ۲۰
- (۷) همان / ص ۲۸
- (۸) همان / ص ۱۵
- (۹) همان / ص ۴۲
- (۱۰) همان / ص ۴۲
- (۱۱) همان / ص ۲۳۸
- (۱۲) همان / ص ۲۰
- (۱۳) همان / ص ۲۰
- (۱۴) همان / ص ۲۱
- (۱۵) همان / ص ۲۲
- (۱۶) همان / ص ۲۳
- (۱۷) همان / ص ۲۳
- (۱۸) همان / ص ۲۸
- (۱۹) همان / ص ۳۶
- (۲۰) همان / ص ۳۹
-